

# کلیات خمس

( ایساغوجی )

تعریف کلی و اقسام آن از حیث وجود یا عدم وجود افراد در خارج ، و از حیث تساوی صدق یا عدم تساوی صدق گذشت . اکنون بتقسیم اصلی و مهم کلی می پردازیم . این مبحث را چند قرن پس از ارسطو فیلسوف معروف اسکندرانى فورفورئوس (Porphyre) تألیف کرده و آن را مقدمهٔ باب مقولات (introduction au traité des Catégories) قرار داده است و بهمین جهت نام ایساغوجی (Isagoge)<sup>(۱)</sup> که در یونانی بمعنی مدخل و مقدمه است بر آن نهاده است<sup>(۲)</sup> .

کلی در تقسیم اول بر دو قسم است :

۱- کلی ذاتی (universel essentiel)

۲- کلی عرضی (accidentel) » ( )

۱- در بسیاری از کتابها کلمهٔ « ایساغوجی » را بغلط معنی کرده و وجه تسمیهٔ نادرستی برای آن آورده اند. مثلاً بعضی آن را بمعنی کلیات خمس دانسته اند، و بعضی آنرا نام حکیمی که آن را تدوین کرده، یا نام شاگردی که در هنگام تقریر این مطالب مورد خطاب آن حکیم بوده و مرتباً با وی گفته: « یا ایساغوجی الشان کذا » پنداشته اند، و معنی حقیقی و وجه تسمیهٔ آن همان است که در متن گفته ایم.

۲- متن ایساغوجی را تریکو (Tricot) مشخص آثار ارسطو و مترجم کتب و رسالات او از زبان یونانی بفرانسه ترجمه کرده و در ۱۹۴۷ بچاپ رسانده است و از مطالعهٔ آن بخوبی معلوم می شود که پس از فورفورئوس تا چه حد در این باب تصرف و دستکاری و تنقیح و تهذیب بعمل آمده است.

تشخیص کلی ذاتی از کلی عرضی در شناختن کلیات خمس و در تعریف دقیق و منطقی امور حائز اهمیت مخصوص و ضروری و لازم است. چه سعی دانشمندان و محققان بر آنست که امور را به ذاتیات آن تعریف کنند، نه به عرضیات، و به عبارت دیگر حتی المقدور می کوشند که معرف را بحدّ تام (La définition parfaite) که جامع تمام ذاتیات معرف است، محدود سازند. برای تحقق این منظور باید تعریف دقیق ذاتی و عرضی و وجه امتیاز قاطع آن دو را دانست تا بین آن دو التباس و اشتباه روی ندهد و یکی بجای دیگری اخذ نشود.

کلی ذاتی آن کلی است که داخل در حقیقت افراد باشد. و بتعبیر دقیق تر آن کلی است که ماهیت<sup>۱</sup> افراد بدان قائم و وابسته باشد: «ألدّاتی هو الّدی یقتّیر»

۱.. ماهیت یا چه چیزی در فرانسه با سه لفظ quiddité و essence و nature تعبیر

می شود و این سه کلمه در بسیاری از موارد درست بیک معنی بکار می رود (Jaques Maritain petite logique. p. 20). اما دو کلمه اخیر در معانی دیگر نیز استعمال می شود.

ماهیت (در اصل ماهویت = ماهو + یت مصدری) یعنی آنچه در جواب «ماهو؟» یعنی چیست (Qu'est - ce que) می آید. مثلاً چون پرسند «در این شیشه چیست؟» و ما بگوئیم: شراب یا سرکه یا نفت یا الکل یا آب، ... ماهیت یا چیستی محتوی آن را تعیین کرده ایم. پس ماهیت هر چیز در واقع نوع آن چیز یعنی مجموعه ذاتیات آن چیز است. البته در مورد سؤال مذکور، سؤال کننده به جسم بودن و مایع بودن محتوی این شیشه آگاه است. یعنی بعضی از ذاتیات (جنس بعید و جنس قریب آن) را می شناسد. اما مقصودش از سؤال این است که ماهیت آن، یعنی نوع آن، و عبارت دیگر تماشای ذاتیات آن را در یاد، یعنی بدانند که آن چه نوعی است.

حال وقتی به تعریف نوع پردازیم، یعنی بیان کنیم که نفت چیست یا شراب چیست یا الکل چیست ذاتیات آن بتفصیل بیان می شود. پس تعریف نوع همان ذاتیاتی را که

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

إِلَيْهِ الشَّيْءُ فِي ذَاتِهِ وَ مَاهِيَّتِهِ » مانند : جسم برای انسان، و حیوان برای انسان، و شکل برای مثلث؛ چه ماهیت انسان بدون جسمیت یا حیوانیت، و ماهیت مثلث بدون شکل بودن تحقق نمی‌یابد. یعنی محال است انسانی باشد بدون جسم.

اما آنچه شیء در وجود بدان محتاج است (نه در ماهیت) ذاتی نیست. مثلاً انسان برای وجود احتیاج پدیر دارد؛ اما پدر داشتن داخل در ماهیت انسان نیست؛ چنانکه می‌توان انسان را بدون پدر تصور کرد. اما تصور انسانی که حیوان نباشد، ممکن نیست. یا مثلاً بنا که علت فاعلی عمارت است داخل در ماهیت عمارت نیست.

کلتی عرضی<sup>(۱)</sup> آن کلی است که خارج از حقیقت افراد باشد؛ مانند خندان و گریان و سفید پوست و مریض نسبت بآدمی. که مثلاً سفیدی پوست و مرض داخل در حقیقت آدمی نیست و ماهیت آدمی محتاج بآنها نیست؛ چه بسا انسانهایی که سفید پوست یا مریض نیستند<sup>(۲)</sup>

اوصاف ذاتی - هر امر ذاتی دارای تمام اوصاف ذیل است:

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

در نوع سدهج است بتفصیل بیان می‌کند و خلاصه هر دو یک حقیقت را می‌رسانند، یکی بنحو اجمال و دیگری بنحو تفصیل. و هر دو دال بر ماهیت شیء هستند.

افراد یک نوع همه از حیث ماهیت یکی هستند و هیچ تفاوتی با هم ندارند و تفاوت آنها تنها از لحاظ امور عرضی است و مجموعه همین امور عرضی است که تشخیص و تعیین هر فرد را موجب می‌شود و آن را از سایر افراد ممتاز می‌سازد.

۱ - عرضی منسوب به عرض، مقابل جوهر نیست؛ بلکه مقابل ذاتی است؛ یعنی امر خارج از ماهیت.

۲ - اینکه گوئیم کلی یا ذاتی است یا عرضی؛ بنحو مطلق نیست؛ بلکه نسبت به موضوعی است که بر آن حمل می‌شود. و بنابراین ممکن است یک کلی نسبت به موضوعی ذاتی باشد و نسبت به موضوع دیگر عرضی.

۱ - انفکاک امر ذاتی از افراد چه در خارج و چه در ذهن ممتنع است . تا آنجا که بعضی در تعریف ذاتی گفته اند : « أَلذَّاتُ هُوَ الَّذِي لَا يُمْكِنُ رَفْعُهُ عَنِ الشَّيْءِ وَجُوداً وَتَوْهُماً<sup>(۱)</sup> » مثلاً انفکاک جسمیت یا حیوانیت چه در ذهن و چه در خارج از انسان محال است . و حال آنکه انفکاک رنگ بشره یا غم یا شادی یا جوانی یا زیبایی از آن ممکن است . همچنین جدا ساختن جسم از میز یا دیوار ، چه در خارج و چه در ذهن محال است . اما جدا ساختن رنگ آن ممکن . چه می توان رنگ میز یا دیوار را تغییر داد ، و نیز می توان در ذهن آنها را بر رنگ دیگر در آورد ، مثلاً میزی را که در خارج سبز است می توان در ذهن بر رنگ سرخ توهم کرد ، همچنین توهم فلان حبشی با رنگ سفید ممکن است . پس سیاهی ذاتی آن نیست ، یعنی اگر چه در خارج زدودن سیاهی از آن عاده<sup>۲</sup> امکان ندارد « که زنگی بشستن نگردد سپید » ولی بر طرف ساختن سیاهی از آن در ذهن ممکن است .

۲ - خاصیت دیگر ذاتی اینست که : « ذَاتُ شَيْءٍ لَمْ يَمْكِنْ مُعْتَلّاً<sup>(۱)</sup> » یعنی امر ذاتی قابل تعلیل نیست . مثلاً حیوان بودن انسان جز انسان بودن علتی نمی خواهد . چه انسان بسبب علتی خارج از ماهیت که او را حیوان کرده باشد ، حیوان نیست ، بلکه لذاته حیوان است . چه اگر انسان حیوان بودنش بعلتی باشد ، ممکن است انسان را با فرض عدم علت ، غیر حیوان فرض کنیم . و البته مراد این نیست که حیوان خود بخود بدون علت ایجاد شده باشد ، بلکه مراد اینست که همان که علت انسان است ، علت حیوان هم هست . علت حیوان است بسبب اینکه علت انسان است . اما اگر گفته شود علت ابتدا انسان را بوجود آورد و سپس حیوانیت را به او افاضه کرد ، باطل است . چه لازم می آید که انسانیت بدون حیوانیت تقوّم داشته باشد ، و حیوانیت از خارج بر آن وارد شود و این محال است<sup>(۳)</sup> .

۱ - بصائر ، ص ۹ .

۲ - منظومه ، ص ۲۸ .

۳ - بصائر ، ص ۱۰ .

اما بسیاری از امور عرضی معلل هستند. چنانکه می توان « ضاحِکٌ بُوْدن » انسان را تعلیل کرد و گفت: « لِمَاذَا يَضْحَكُ الْإِنْسَانُ؟ » و جواب داد که « لِأَنَّهُ مُتَعَجِّبٌ ». همچنین اگر بگویند: « چرا انسان مریض می شود؟ » یا « چرا رنگت آدمی زرد می شود؟ » می توان گفت بفلان علت . . . اما اگر بگویند: چرا انسان حیوان است؟ یا « چرا انسان جسم است؟ » نمی توان حیوانیت و جسمیت را تعلیل کرد.

۳ - امر ذاتی در تعقل مقدم بر ماهیت ذوالذاتی است: « وَكَانَ مَا يَسْبِقُهُ تَعَمُّلاً » یعنی فی المثل اول باید تصور « حیوان و ناطق » بشود، تا تصور « انسان » حاصل گردد. ولی تصور « کاتب » یا « شاعر » پس از تصور « ماهیت انسان » امکان دارد.

۴ - امر ذاتی بَیِّنُ الثُّبُوتِ است یعنی بدیهی است:

وَكَانَ أَيْضاً بَیِّنَ الثُّبُوتِ لَهُ      وَ عَرَضِيَّةٌ اَعْرِفَنَ مُقَابِلَهُ

مثلاً چون بگوئیم « فلان انسان حیوان است، یا جسم است » بدیهی است و محتاج به اثبات نیست. اما اگر گفتیم « فلان انسان مهندس یا شاعر یا مریض است » محتاج به اثبات است.

همچنین سه ضلع داشتن مثلث محتاج باثبات نیست ولی تساوی مجموع زوایای آن با دو قائمه محتاج باثبات است.

\* \* \*

امر ذاتی باید واجد هر چهار وصف مذکور باشد، والا جز خصوصیت سوم - یعنی تقدم در تعقل - سایر اوصاف در پاره ای از عرضیات نیز یافته می شود.

پس چنانکه صاحب بصائر گفته: تعریف ذاتی باینکه « أَلَدَّاتِي هُوَ الَّذِي لَا يُمَكِّنُ رَفَعُهُ عَنِ الشَّيْءِ وَجُوداً وَ تَوْهَمًا » خالی از مسامحه نیست و برای تمیز کامل ذاتی از عرضی کفایت نمی کند. چه این وصف در عرضهای هم که لازم ماهیت هستند وجود دارد. و عرض لازم ماهیت هم چه در ذهن و چه در خارج از شیء جدا ناشدنی و ممتنع -

الانفکاک (Inséparable) است. و بنابراین تعریف مذکور تعریف به اعم است و مانع نیست. یعنی هر امر ذاتی متمتع الانفکاک از ماهیت است ولی هر متمتع الانفکاک از ماهیت ذاتی نیست. مثلاً سه زاویه داشتن مثلث امری است عرضی که چه در ذهن و چه در خارج، از ماهیت مثلث متمتع الانفکاک است و از این قبیل است فردیت پنج و زوجیت چهار. همچنین معلّل نبودن هم گاهی در عرضیات پیدا می شود. مانند همان فرد بودن پنج و زوج بودن چهار. چه فردیت پنج بعلتی خارجی موجود نشده است. بلکه عدد پنج فی نفسه و بحسب ماهیت جز فرد نتواند بود. پس هرگاه علتی پنج را ایجاد کرد همانا فردیت را هم ایجاد کرده است. اما نه باین معنی که فردیت را او برای پنج ایجاد کرده و بدان داده باشد.

همچنین بین الثبوت بودن هم در بسیاری از عرضیات هست. مانند سیاه بودن زنگی و سه زاویه داشتن مثلث. و همان فرد بودن پنج.

بنابراین ما به الامتیاز اصلی و حقیقی ذاتی همان تقدمش بر ماهیت در تعقل است<sup>(۱)</sup> و بیان این مطلب آنکه هر ماهیتی که مرکب از اجزاء باشد، هنگامی در اعیان وجود می یابد که اجزایش قبلاً وجود داشته باشد (و این تقدم اجزاء بر کل تقدم بالذات است

۱ - « و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم که جزء ماهیت بود اشتباه افتد، بسبب استناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت. اما چون تأمل رود، تصور ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود برتبت. چه تصور آن ذاتی علت تصور ماهیت بود، و تصور ماهیت هم برتبت بر تصور لازم متقدم بود، چه تصور ماهیت، علت تصور لازم باشد. مثلاً وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است، و وجود زوایاء سه گانه عرضی لازم. و چون تصور مثلث بی تصور این دو چیز نتواند بود، میان ذاتی و عرضی اشتباه افتد، چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند، اما چون تأمل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکنند، مثلث متصور نشود، و تا مثلث در ذهن متمثل نشود، زوایاء سه گانه او را در ذهن نیاید. پس بنظر دویم این اشتباه زایل گردد » (اساس الاقتباس، ص ۴-۲۳).

نه تقدم بزمان) و همچنانکه ماهیت مرکب در خارج جز با وجود اجزاء حاصل نشود، وجود ذهنی، آن نیز جز با حصول اجزاء ذهنی امکان ندارد، زیرا که «الْعِلْمُ صُورَةٌ فِي الذَّهْنِ مِطَابِقَةٌ لِلْأَمْرِ الْمَوْجُودِ». پس اجزاء تصور در ذهن مقدم بر تصور هستند، همچنانکه اجزاء وجود خارجی بر وجود خارجی تقدم دارند و بنا بر این تعقل هر ماهیتی جز با تعقل اجزاء مشکل آن امکان ندارد. مثلاً باید نخست تعقل حیوان و تعقل ناطق حاصل شود، تا تعقل انسان امکان یابد. در صورتی که تصور امر عرضی پس از تصور ماهیت ذواتی امکان پذیر است. یعنی چون تصویری بوسیله تصور ذاتیات آن حاصل شد، آنگاه نوبت تصور عرضیات آن می رسد<sup>(۱)</sup>:

تصور ذاتیات ← تصور ماهیت ← تصور عرضیات

مثلاً فرد بودن ۳ عرض لازم است که چه در خارج و چه در ذهن رفع آن از ۳ ممکن نیست، ولی باید تصور عدد ۳ ابتداء در ذهن حاصل شود و تقوّم یابد، تا نوبت تصور فرد بودن آن برسد.

همچنین تصور کاتب بالقوه برای انسان، وقتی امکان دارد که تصور انسان پیش از آن بصورت تام و کامل حاصل شود. و تصور کاتب در تعقل مقدم بر حیوان یا ناطق تواند بود. چه ناطقیت و حیوانیت منشأ هراستعدادی است که برای انسان تصور شود. و هر یک از استعدادهای آدمی بآن دویا یکی از آن دوبازی گردد. مثلاً کاتب یعنی آنکه بتواند بوسیله دست مافی الضمیر خود را بصورت علامتی مخصوص بر صفحه ای نقش کند، و تصور این معنی مستلزم آنست که ماهیت زنده متفکر دارای اندام را نخست تعقل کنیم تا بتوانیم کاتب را تعقل کنیم:

تصور حیوان و ناطق ← تصور انسان ← تصور کاتب

پس تصور ذاتی ، مقدم بر تصور ماهیت است ، و تصور عرضی ، مؤخر از آن . و همین وجه امتیاز ، وجه امتیاز حقیقی است که هیچ یک از عرضیات را در آن مشارکت نیست .

اقسام ذاتی و عرضی - کلی ذاتی بر سه قسم است :

۱ - نوع (l'espèce) .

۲ - جنس (le genre) .

۳ - فصل (la différence spécifique) .

و کلی عرضی بر دو قسم :

۱ - عرض خاص یا خاصه (le propre) .

۲ - عرض عام (l'accident) .

نوع و جنس و فصل و عرض خاص و عرض عام را بر روی هم کلیات خمس (les cinq voix) نامند که در واقع کلی بمنزله جنس آنها است و هر یک بمنزله نوع آن هستند .

وجه حصر کلی پنجم قسم اینست که :

چون کلی را نسبت با افراد آن بسنجیم ، یا تمام حقیقت افراد است ، یا جزء حقیقت افراد ، یا خارج از حقیقت افراد .

آنکه تمام حقیقت افراد است نوع است .

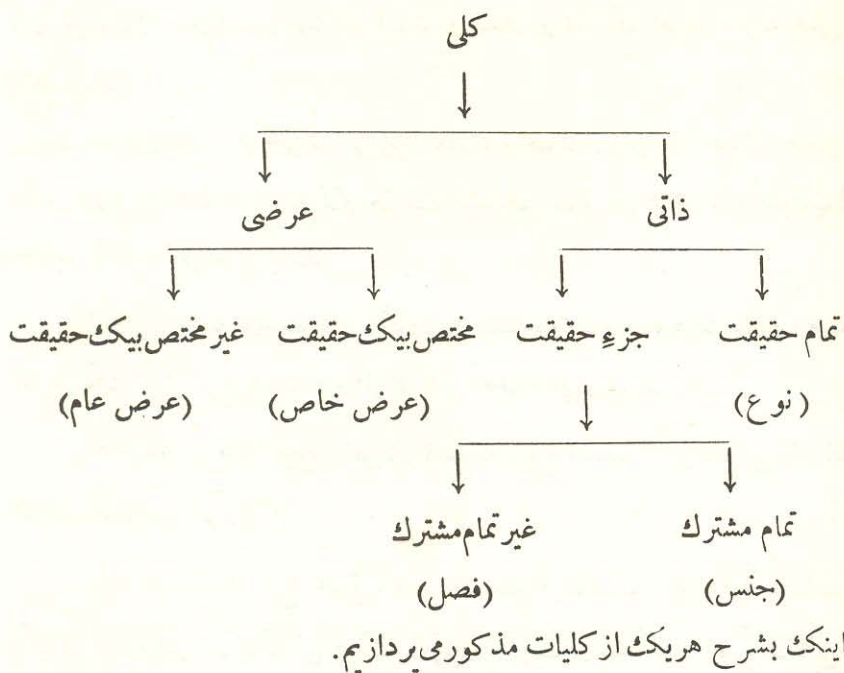
آنکه جزء حقیقت افراد است یا تمام مشترك است ، یا تمام مشترك نیست .

تمام مشترك جنس است و غیر تمام مشترك فصل .

آنکه خارج از حقیقت افراد است ، یا مختص به یک حقیقت است ، یا مختص به

یک حقیقت نیست . در صورت اول خاصه است و در صورت دوم عرض عام .





۱ = فوع

نوع آن کلی است که در جواب « ماهو » (qu' est-ce que) (یعنی حقیقت آن چیست؟) بر افراد متفق الحقیقه حمل می شود، مانند انسان که بر افراد متکثر از قبیل حسن و حسین و هوشنگ قابل حمل است و این افراد اگرچه بعدد متکثرند و مختلف، در حقیقت یعنی در ذاتیات متفق و یکی هستند و اختلاف آنها فقط در عرضیات (رنگ بشره، طول قامت، جوانی و پیری، شکل و غیره) است، نه در ذاتیات.

بنابراین چون از حقیقت و ماهیت افراد متفق الحقیقه سؤال شود، نوع در جواب می آید<sup>(۱)</sup> چنانکه چون پرسیم « حسن و حسین و هوشنگ چیستند؟ » (یعنی تمام حقیقت

۱ - هرگاه سؤال به « ماهو » درباره امر جزئی باشد، جواب نوع است. مثلاً چون پرسند « هوشنگ چیست » جواب « انسان » است، و چون پرسند « بیماری این مریض چیست؟ » جواب تیفوئید یا مالاریا یا سل است.

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

آنها چیست؟) جواب «انسان» است و انسان بر تمام آن افراد مقول یعنی محمول واقع می‌شود.

در این مورد در جواب نمی‌توان گفت «حیوان» زیرا که حیوان جنس است و جنس جزء حقیقت است نه تمام حقیقت، و غرض سائل در اینجا تمام حقیقت است، و جواب باید مطابق سؤال باشد.

همچنین است «اسب» و «گاو» و «مثلث» و «دایره» و «سفیدی» و «سرخی» که هر یک از آنها نوع هستند و بر افراد متفق الحقیقه حمل می‌شوند.

گاهی نیز نوع را چنین تعریف کنند که «نوع آنست که بر کثیرینی که فقط بعدد مختلف باشند حمل شود»<sup>(۱)</sup>.

باید دانست که نوع حقیقی، تمام حقیقت افراد است، یعنی همه ذاتیات افراد را بیان می‌کند و باین جهت گاهی هم آن را چنین تعریف می‌کنند که: «نوع آن کلی است که تمام حقیقت افراد است». مثلاً در مفهوم انسان حیوانیت و جسم نامی بودن و جسمیت و جوهریت همه مندرج است<sup>(۲)</sup>.

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

و چون سؤال در باره امر کلی باشد، جواب حد تام است. مثلاً چون بپرسند «انسان چیست؟» جواب «حیوان ناطق» است. و چون سؤال درباره امور متعدد باشد، اگر متفق الحقیقه باشند، جواب نوع است، و اگر مختلفان الحقیقه باشند جواب جنس است. و البته مای در «ماهو» در این موارد مای حقیقه است نه شارحه.

۱ - بصائر، ص ۱۳.

۲ - نوع و جنس و فصل را کلی ذاتی گویند. اطلاق ذاتی بر جنس و فصل که جزء ماهیت هستند بلا اشکال است. زیرا آنها جزء ذات و منسوب بدان هستند. اما در باره اطلاق ذاتی بر نوع که تمام ماهیت و حقیقت است یعنی تمام ذات است، ممکن است اشکال کنند و بگویند:

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

## ۲ = جنسی

جنس آن کلی ذاتی است که در جواب « ماهو » بر افراد مختلف الحقیقه حمل شود . مانند « حیوان » که بر انسان و اسب و ماهی و گاو و غیره در جواب ماهو حمل می شود . مثلاً چون پرسیم : «ألانسانُ والفرسُ ماهما؟» ( انسان و اسب چیستند ، یعنی کلی تمام مشترك بین آنها چیست؟ ) جواب « حیوان » است . و افرادی که حیوان بر آنها حمل می شود ؛ از لحاظ ذاتیات با هم اختلاف دارند . چه انسان ذاتاً ناطق یعنی مدرک کلیاتست و ماهی ذاتاً می تواند در آب زندگی کند . و مانند « شکل » که مربع و دایره و مثلث را شامل است و این اشکال اگر چه از حیث شکل بودن فرقی ندارند ، ولی هر کدام خاصیتی ذاتی دارند که آن دیگری فاقد است .

مثلاً مثلث ذاتاً محدود بسه خط مستقیم است ، و دایره ذاتاً محدود است بخط منحنی الدوری که همه نقاطش از مرکز بیک فاصله باشد . همچنین است « رنگ » که برای سفیدی و سرخی و زردی جنس است . پس هر جنسی شامل چندین نوع می شود . جنس تمام مشترك بین افراد است . باین معنی که و رای آن جزء مشترکی بین افراد نیست ، مثلاً « انسان » و « ماهی » از لحاظ جوهر بودن و جسم بودن و نای بودن و حیوان

( بقیه حاشیه از صفحه قبل )

ذاتی دلالت بر چیزی دارد که منسوب بذات باشد و همیشه بچیزی غیر آن را نسبت دهند نه ذات و نفس آن را . چه نسبت شیء بنفس جایز نیست ( مثلاً می توان اشخاصی را به «محمد» نسبت داد و «محمدی» گفت . اما محمد را نمی توان بمحمد نسبت داد ) و ماهیت انسان در واقع همان ذات انسان است نه غیر آن . پس نسبت بدان جائز نیست . چه انسان ذاتی انسان نیست ، بلکه عین ذاتست . جواب آنست که : ذاتی که در این موارد بکار برده میشود ، در مقابل عرضی است و در واقع بمعنی اینست که خارج از ذات نیست ( بصائر ، ص ۱۰ - شرح کبری ص ۵۲ ) . برای توضیح بیشتر رجوع شود به شفا و المعتمد ، ص ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ .

بودن مشترك هستند و بنابراین اگر بگوئیم هر دو جسمند، امور مشترك دیگری هم هست که نگفته‌ایم. اما وقتی گفتیم هر دو حیوان هستند تمام مشتركات آنها بیان شده است و حیوان بدلاّت تضمن بر همه مشتركات دلالت دارد.

## انقسام نوع

نوع به دو معنی بکار می‌رود که یکی را نوع حقیقی نامند و دیگری را نوع اضافی. نوع حقیقی همان است که تعریف آن گذشت (مانند انسان و دایره). و همین قسم نوع است که از کلیات خمس است.

نوع اضافی آن کلی ذاتی است که در ذیل کلی دیگر قرار گرفته باشد و نسبت بدان سنجیده شود. مانند «حیوان» که نسبت به «جسم نامی» نوع اضافی است. (مراد از جسم نامی آن جسمی است که دارای رشد و نمو باشد و آن هم حیوانات را شامل می‌شود و هم نباتات را). و مانند «جسم نامی» که نسبت به «جسم» نوع اضافی است و هکذا. در تعریف نوع اضافی گفته‌اند: «نوع اضافی آن کلی است که بر آن و بر غیر آن جنس در جواب «ماهو» حمل شود». مثلاً در جواب «نبات و حیوان چیستند» «جسم نامی» می‌آید و بنابراین نبات و حیوان هر دو نوع اضافی برای جسم نامی هستند.

نوع حقیقی از لحاظ ذاتیات قابل تقسیم نیست و بنابراین کلی ذاتی محدودتر از آن وجود ندارد. یعنی اخصّ تمام کلیات است، و البته تقسیم انسان به آسیائی و اروپائی و آمریکائی یا به موحد و مشرک یا به نژادهای گوناگون همه تقسیم بعرضیات است و هر یک از این قسم‌ها را صنف گویند. همچنین تقسیم مثلث بقائم الزاویه و حاد الزاویه یا تقسیم آن بمتساوی الساقین و متساوی الاضلاع و امثال آن تقسیم به عرضیات است.

انسان هم نوع حقیقی است، هم نوع اضافی. باین معنی که چون آنرا نسبت بافرادی که در ذیل آن هستند بسنجیم، نوع حقیقی است (چون شامل افراد متفق الحقیقه